

## سوسیالیسم هیچ نسبتی با مکاتب ایدئولوژیک ندارد

جواد ماه زاده : 20 مهر 1388



به تازگی کتابی تحت عنوان «بحران»، (نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نئولیبرال) به قلم محمد قراگوزلو توسط انتشارات نگاه منتشر شده است که با دستمایه قرار دادن بحران مالی جهان می‌کوشد اقتصاد آزاد و سیاست‌های ایالات متحده را به چالش بکشد. این کتاب ضمن بحث درباره بحران مالی سال ۲۰۰۸ به ارائه نسخه‌های سوسیالیستی برای حل معضلات اقتصادی جهان می‌پردازد و بر همین مبنا سیاست‌های پی گرفته شده در ایران سال‌های گذشته را نیز مورد نقد قرار می‌دهد. گفت‌وگو با محمد قراگوزلو به صورت مکتوب انجام شده و نظرهای وی را درباره نئولیبرالیسم، سوسیالیسم، اصلاحات اقتصادی باراک اوباما و مسائل اقتصادی ایران دربرمی‌گیرد.

### شروع بحران مالی سال ۲۰۰۸ از چه سالی و به واسطه چه خلاهایی به وجود آمد؟

شاید درست باشد به جای استفاده از، بحران مالی، بگوییم، بحران اقتصادی، با تبعات عمیق سیاسی، فرهنگی و اجتماعی. ابتدا تاکید بر این نکته ضروری است که شیوه تولید سرمایه‌داری در ذات خود همواره با بحران‌های اجتناب ناپذیر دست به گریبان است. این بحران‌ها که به صورت سیکلیک یا دوره‌ای طی صد سال گذشته به دفعات اتفاق افتاده بارها حیات انسانی را به نحوی وحشتناک و همه جانبه به مخاطره افکنده است. پس در تصحیح پرسش شما لازم است بگوییم بحران فعلی به مراتب فراتر و گسترده تر از بحران مالی است و دقیقاً به همین دلیل نیز با بحران یا رکود بزرگ ابتدای دهه ۳۰ (۱۹۲۹) - به قدرت رسیدن روزولت و کاربست نیودیل و سپس جنگ جهانی دوم - مقایسه می‌شود و حتی به نظر می‌رسد عمق این بحران از رکود عمیق پیش گفته به مراتب بیشتر باشد. به عبارت دیگر بحران کنونی در سال ۲۰۰۸ فقط علنی و رسانه ای شد. به یک مفهوم خاکسترهای بحران کنار رفت و شعله‌های آن هویدا شد. بدین اعتبار باید بگوییم به استناد شواهد مستندی که در رسانه‌ها و آثار مکتوب و رساله‌های موجود در جهان سرمایه‌داری ثبت و ضبط شده است، ظرف صد سال گذشته جهان سرمایه‌داری همواره با بحران‌های سیکلیک دست به گریبان بوده است. مارکس به درستی دلیل این بحران را در تضادهای درونی سرمایه‌داری یافته است و بر دو عنصر بسیار مهم، اضافه تولید، و گرایش نزولی نرخ سود، به‌عنوان دلایل اصلی بحران سرمایه‌داری تاکید کرده است. به این ترتیب نمی‌توان تاریخ شروع بحران مالی را به سال ۲۰۰۸ پیوند زد. لابد می‌دانید در تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۹۸۷ شاخص سهام داو جونز، ۲۲/۶ درصد سقوط کرد و چنان بحران مالی عجیبی را پیش کشید که از آن به، دوشنبه سیاه، یاد می‌شود. به هر شکل اگر بخواهیم سیکل جدید بحران اقتصادی جاری را به لحاظ تاریخی زمان بندی کنیم لاجرم باید به بحران دهه ۸۰، بن بست اقتصادهای کینزی و ظهور نئولیبرالیسم در انگلستان مارگارت تاچر (۱۹۷۹) و آمریکای رونالد ریگان بپردازیم. در این مورد خوشبختانه ادبیات چپ به اندازه کافی غنی و پربار است. برای مثال دیوید هاروی در تاریخچه پیدایش نئولیبرالیسم به این موضوع پرداخته است. یا نانومی کلاین در کتاب دکترین شوک با اشاره به عملیاتی‌سازی نظریه نئولیبرالی میلنون فریدمن (مکتب شیکاگو) در کودتای شیلی و حتی جنگ عراق آمارهای جالبی در زمینه خصوصی سازی‌های نئولیبرالی و اقدامات ضدکارگری الیگارش پتوپهن سرمایه‌داری ارائه داده است. من نیز در کتاب بحران و چند مقاله مبسوط دیگر همین مباحث را با تاکید بر نظریه مارکسی بحران تجزیه و تحلیل کرده‌ام. در ضمن باید بگویم کتاب بحران در واقع چکیده موجزی از یادداشت‌ها و تحقیقات هزاران صفحه‌ای است که من درباره بحران - و به‌ویژه نقد نئولیبرالیسم - جمع و جور کرده‌ام. گمان می‌کنم به این بخش از سوال شما که، چه خلاهایی، باعث شکل‌بندی بحران اقتصادی موجود شده است نیز اشاره کردم. گیرم که اینها بیش و پیش از آنکه به تعبیر شما، خلا، باشد، همان تضادها و تناقضات ذاتی سرمایه‌داری است.

### بحران ۲۰۰۸ از چه جهاتی با بحران وال استریت مقایسه می‌شود؟

بحران اقتصادی موجود از آنجا که با بحران و سقوط بازار بورس و ورشکستگی بانک‌های عظیم و افتضاح موسوم به ساب پرایم (وام‌های رهنی درازمدت و پریسک مسکن) و سوراخ شدن یا ترکیدن حساب‌ها و بی‌اعتباری اقتصاد کازینو علنی شد، به وال استریت پیوند خورد. از همان ابتدا نیز پیدا بود ماجرا به مراتب فاجعه بارتر از سقوط وال استریت و بارکلیز دوسوت است. حتی خوشبین‌ترین مدافعان نظام نئولیبرالی نیز زمانی که بانک‌هایی همچون، لمان برادرز، و، اشنگتن موجوال، سقوط کردند و عظیم ترین شرکت بیمه جهانی موسوم به AIG فرو پاشید، ناگزیر دست‌ها را بالا بردند و تسلیم شدند. آوار وال استریت فقط گوشه کوچکی از نمای عمومی بحرانی است که به راستی جهان را به طرز مهیبی لرزاند و به‌درستی مشخص نیست که خسارات این زلزله تا چه حد است. یک سال از بحران مالی که جهان گرفتار آن شده است می‌گذرد. شما این بحران را فراتر از دولت‌ها، به یک نحله فکری منتسب می‌دانید. این به این معنا است که در صورت ادامه حیات این تفکر، اوضاع اقتصادی وخیم تر می‌شود، در حالی که شواهد غیر از این را نشان می‌دهد.

### آیا اصلاحاتی که در نظام اقتصادی بین الملل صورت گرفته، خارج از این نحله تعریف می‌شود؟

درواقع و چنانکه قبلا هم گفتیم، يك سال از علنی شدن چهره کریه و شوم بحران جاری می‌گذرد. واضح است که بحران خود به خودی شکل نگرفته است. دولت به تعبیر مارکس، انگلس و لنین از يك طرف نماینده طبقه حاکم است و از طرف دیگر مجری سیاست‌های طبقه حاکم. ناگفته پیداست که در متن حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری، دولت نماینده و مجری سیاست‌های طبقه بورژوازی است. این کل قضیه است. اما چنین حکمی مانع از آن نمی‌شود که ما نحله‌های ایدئولوژیک و مکاتب اقتصادی سیاسی تغذیه‌کننده دولت‌ها را نادیده بگیریم. دولت‌های آمریکا و انگلستان - و بعد چین و روسیه - به‌عنوان دولت‌های برتر سرمایه‌داری در دهه ۸۰ با بحران‌هایی مواجه شدند که نظریه‌پردازان‌شان آن را ناشی از دخالت دولت در بازار می‌دانستند. دولت‌های رفاه یا کینزی عالی‌ترین شکل چنین دولت‌هایی بودند که هنوز هم آثاری از آنها در منطقه اسکاندیناوی به چشم می‌خورد. بحران اواخر دهه ۸۰ به شکل‌گیری و پیاده‌سازی نظریه‌های فون میسر - فون هایک (مکتب وین) و میلتون فریدمن و کسانی همچون کارل پوپر فرصتی طلایی داد. از يك طرف کشورهای بلوک شرق به سردمداری اتحاد جماهیر شوروی در حال فروپاشی اقتصادی - سیاسی بودند و از طرف دیگر اقتصاد کینزی یا دولت رفاه نیز در جهان سرمایه‌داری به بن‌بست برخورد کرده بود. با کودتای شیلی برنامه‌های نئولیبرالیستی کلید خورد. لابد می‌دانید که آگوستین پینوشه از شاگردان میلتون فریدمن بوده است. اصولاً طراحان کودتای شیلی، کسانی همچون دونالد رامسفلد، پل ولفوویتز و جان بولتون همگی از طرفداران پروپاقرص ایدئولوژی نئولیبرالی فریدمن بودند. به همین خاطر است که ما معتقدیم اندیشه پایه‌ای نئوکان‌های آمریکایی یا همان، ایدئولوژی نئولیبرال، در نتیجه بحران جاری و شکست تمام عیار بازار آزاد به پایان خود رسیده است. اصولاً برخلاف نظر شما، ادامه حیات این تفکر، نه فقط دیگر ممکن نیست بلکه در چنین شرایطی حتی لیبرال‌هایی مانند استیگلیتز نیز - که زمانی به صندوق بین‌المللی و بانک جهانی مشاوره می‌دادند - به‌شدت منتقد نئولیبرالیسم شده‌اند. اساساً این بخش از پرسش شما صحیح نیست که، اوضاع اقتصادی، با ادامه حیات این تفکر، وخیم‌تر می‌شود. به قول سوزان جرج ۳۰ سال پیش اگر کسی از دولت رفاه دفاع می‌کرد به او می‌خندیدند اما حالا وضع به جایی رسیده است که اگر کسی از سیاست‌های نئولیبرالی سخن بگوید او را روان‌پریش می‌خوانند و به تیمارستان معرفی می‌کنند. اساساً تغییر دولت در آمریکا و رویکردهای جدید دولت اوپاما نیز به مفهوم پایان دوران هارترین و خبیث‌ترین ایدئولوژی تاریخ سرمایه‌داری است. بیهوده نیست که مخالفان اوپاما تغییر جهت‌گیری‌های او و چرخش‌ها نئوکینزی دولت جدید آمریکا را سوسیالیستی می‌خوانند. توجه داشته باشید که در مکتب اقتصادی جان مینارد کینز رگه‌هایی از اندیشه‌های سوسیالیستی مارکس دیده می‌شود. می‌خواهم بگویم اصلاحات اقتصادی مورد نظر شما مصداق طنز تلخ تاریخ است. نئولیبرالیسم که از درون خرابه‌های کینزیسم بیرون زده بود یکبار دیگر ناگزیر جای خود را به کینزیسم داده است. این همان بحران سیکلیک سرمایه‌داری است. ۳۰ سال پیش تاجر و ریگان از مقررات زدایی بازار و خصوصی‌سازی همه‌جانبه و حذف تمام‌عیار خدمات عمومی دولت دفاع کردند و تمام امکانات جامعه اعم از آموزش، بهداشت، درمان، بیمه، حمل‌ونقل، خدمات، صنایع و... را خصوصی کردند، مقررات بانک‌ها و موسسات دولتی را به هم ریختند و اسمش را گذاشتند آزادی بازار و جهانی‌سازی. حالا همان دکترین سقوط کرده و سرمایه‌داری یکبار دیگر به سراغ دولت مداخله‌گر رفته است.

**بازگشت به وضعیت عادی با برخی دخالت‌های دولتی میسر شده است. برخی معتقدند ادامه این وضعیت، ساختار اقتصادی غرب را دچار تضاد می‌کند. این اعتراض به‌طور دقیق متوجه کدام سیاست‌ها است؟**

همین دخالت‌های دولتی که شما از نتیجه آن تحت عنوان، بازگشت به وضعیت عادی، یاد می‌کنید، دلیل دیگری بر سقوط نهایی نئولیبرالیسم است. من در بخش، کینزیسم مرده است، صفحه ۹۸ تا ۱۰۷ از همین کتاب، بحران، به وضوح استدلال کرده‌ام که دخالت دولت یا همان وام‌های کلان ۷۰۰ میلیاردی و... فقط يك مسکن است و در واقع سرمایه‌داری برای مدت کوتاهی با یاری این وام‌ها به آرامش موقت خواهد رسید. زمان آغاز این آرامش احتمالاً از اواخر سال ۲۰۱۱ خواهد بود اما به اعتبار شواهد تاریخی گذشته و به استناد سنت‌های غنی نظری به جای مانده از مارکس، انگلس و لنین دیری نخواهد پایید که سرمایه‌داری با بحران دیگری مواجه خواهد شد. این مساله مثل روز روشن است.

**شما از طرح‌های جایگزین برای رکود اقتصاد سرمایه‌داری سخن گفته‌اید. بگویید نسخه‌هایی که از سوی اروپا و آمریکا برای علاج این رکود برنامه‌ریزی شده تا چه اندازه به این راهکارها نزدیک است؟**

طرح سیاسی - اقتصادی ما برای برون‌رفت از این بحران - و راستش نه فقط همین بحران بلکه خروج از تمام مصائب بشری - به‌طور مشخص سوسیالیسم کارگری مورد نظر مارکس و انگلس است. ما هیچ افزوده‌ای بر کاپیتال و آنتی‌دیورینگ نداریم. البته من در اینجا از يك کتاب آسمانی مقدس و آثار نظری غیرقابل تغییر سخن نمی‌گویم. برخلاف نظرات سکتی انواع چپ‌های خرده‌بورژوازی، سوسیالیسم - به قول انگلس - از زمانی که علم شد باید به صورت علمی مورد مذاقه و بررسی قرار گیرد. کینزیسم البته کمی به سوسیالیسم نزدیک است اما علاج و راهکار نهایی برون‌رفت از بحران نیست. به نظر ما تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری به شیوه تولید سوسیالیستی تغییر شکل نداده است، جامعه جهانی با بحران‌های مشابه مواجه خواهد شد. بساط اضافه تولید و به دنبال آن بیکارسازی به‌عنوان وجه غالب شیوه تولید سرمایه‌داری فقط با يك نظام اجتماعی مشخص مبتنی بر مالکیت اجتماعی وسایل تولید و سیستم تولید به اندازه نیازهای جامعه فارغ از سود و منفعت بازار و ارزش اضافه، در کنار لغو کارمزدی (الغای فروش نیروی کار)، می‌تواند برچیده شود. آنچه ما از آن دفاع می‌کنیم بیش از ۱۵۰ سال سابقه علمی دارد. در تمام این مدت سرمایه‌داری پول‌های کلانی به دانشگاه‌ها و مراکز نظریه‌پردازی‌اش تزریق کرده تا مثلاً بر این مشی انسانی رديه بنویسند، اما موفق نشده‌اند. آیا اندیشه‌های سیاسی دیگری که از آنها یاد کرده‌اید، در آزمون‌های به اجرا درآمده، موفق و بی‌نقص بوده‌اند؟ می‌خواهم بگویم هیچ اندیشه سیاسی و اقتصادی‌ای نیست که از خطا و لغزش مصون باشد.

موضع شما در قبال نئولیبرالیسم و مکتب شیکاگو و... موضعی ایدئولوژیک است که راهی برای اصلاح و آزمون و خطا نمی‌گذارد.

پرسش به موقعی بود. این سوالی است که طی چند دهه گذشته و به‌ویژه پس از فروپاشی دیوار برلین و سقوط کمونیسم بورژوایی اتحاد جماهیر شوروی غالباً مطرح شده است.

خود من صدها بار در مقابل چنین پرسشی قرار گرفته‌ام. خیلی خلاصه بگویم که سوسیالیسم یک ایدئولوژی نیست. یعنی مطلقاً ایدئولوژی نیست. سوسیالیسم از زمانی که توسط امثال استالین و مانو و انورخوجه به صورت ایدئولوژی تغییر جهت داد، شکست خورد. منظورم از اواسط دهه ۴۰ (۱۹۳۴) به بعد است. در این زمان صنعتی‌سازی جای خود را به مالکیت اجتماعی تولید می‌دهد و شوروی به‌سوی یک نظام مبتنی بر سرمایه‌داری دولتی جهت‌گیری می‌کند. نظامی که ایدئولوژیک هم هست و با مخالفان سیاسی خود به ضرب پرونده سازی‌های بریا - ژدانف برخورد خشن، پلیسی و امنیتی می‌کند. بوخارین را به‌دلیل مخالفت با برنامه‌های دولت یک‌جور اعدام می‌کنند و تروتسکی را جور دیگر. مانو و انورخوجه هم بلاى مشابهی بر سر سوسیالیسم آوردند. در ایران حزب توده نیز از همان مکتب ایدئولوژیک روس‌ها حمایت می‌کرد. سوسیالیسم مارکس مبتنی بر درجه‌ای از مبارزه طبقاتی کارگران و برآیند یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی با هژمونی مطلق طبقه کارگر است و به هیچ‌وجه شباهتی با نظام‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دوران استالین، خروشچف، برژنف، مانو، کاسترو، تیتو، انورخوجه، تنوری‌های امثال لوکاچ، بتلهایم، سونیزی، جان رومر، پتراس، والرشتاین، هابرماس و ماکس وبر امثال اینها ندارد. سوسیالیسم یک مثنی سیاسی اقتصادی است و به هیچ‌وجه نسبتی با انواع و اقسام مکاتب ایدئولوژیک مذهبی و غیرمذهبی نیز ندارد. به همین خاطر من در بخش، سرمایه‌داری دولتی - سوسیالیسم دولتی، (صفحه ۱۰۷ تا ۱۱۷) و طی مبحث، بازگشت به سوسیالیسم یا سوسیالیسم آینده، (صفحه ۱۲۱ تا ۱۴۵) از کتاب، بحران، سعی کردم ابعاد مختلف این موضوع مهم را هر چند خلاصه، باز کنم و نشان دهم که سوسیالیسم کارگری مارکس کمترین ارتباطی به سرمایه‌داری دولتی دوران استالین به بعد و انواع و اقسام نحله‌هایی که در این مدت پیدا شده است ندارد. آقا جان! با چه زبانی باید بگویم که سوسیالیسم ایدئولوژی نیست!